

فصل نامه علمی تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات فارسی (دهخدا)

دوره ۱۲، شماره ۴۳، تابستان ۱۳۹۹، صص ۲۱۹ تا ۲۴۵

تاریخ دریافت: ۹۸/۵/۲۹، تاریخ پذیرش: ۹۸/۱۱/۱۶

روایت انتقاد طنزآمیز برادری دارا و اسکندر

معصومه زندیه^۱، دکتر تیمور المیر^۲



چکیده

اسکندر به سبب ویرانی و کشتار و غارت‌هایش، در منابع قدیم ایرانی ملعون و گجسته خوانده شده اما در منابع متأخر تحت‌تأثیر افسانه‌ها و خیال‌پردازی‌های یونانی، از او به نیکی و بزرگی یاد شده و شخصیتی مثبت یافته است. محققان عمدتاً تردید ندارند که شخصیت اسکندر در شاهنامه منفی است اما وجود دو مسئله را با این شخصیت منفی در تناقض دیده‌اند: یکی روایت برادری دارا و اسکندر و دیگری نقل مفصل سرگذشت وی، تا جایی که تصور کرده‌اند این نقل مفصل، دلالتی بر مقبولیت و چهره مثبت یافتن اسکندر است. در مقاله حاضر براساس روش ساختارگرایی نشان داده‌ایم نسبت برادری دارا و اسکندر نه برای جبران شکست و حفظ غرور ملی، بلکه یک طنز گزنده نسبت به عملکرد ناشایست حاکمانی بوده که با بی‌تدبیری یا خودفروختگی، راه را برای تجاوز بیگانه هموار می‌کرده‌اند. نقل مفصل داستان اسکندر در شاهنامه نیز به علت سرسلسله سلوکیه بودن اسکندر با دوره حکومت نسبتاً طولانی در تاریخ ایران است و دلالتی بر نگاه مثبت به اسکندر نمی‌کند چون در ضمن آن مطالبی گنجانده شده که حاوی نوعی اعتراض و انتقاد نسبت به نژاد و تبار اوست و افسانه‌هایی را نقش بر آب می‌کند که برای تثبیت اسکندر و جانشینان وی درست شده است. داده‌های پژوهش به شیوه کتابخانه‌ای گرد آمده و با روش توصیفی - تحلیلی پردازش شده است.

واژه‌های کلیدی: اسکندر، دارا، ساختارگرایی، سلوکیه، شاهنامه، طنز.

مقدمه

اسکندر مقدونی، طی سلسله نبردهایی، داریوش سوم را شکست داد. وقتی با قتل داریوش به دست سردارانش، اسکندر بر تخت پادشاهی هخامنشی تکیه زد، سلسله جدید سلوکیه را بنیاد نهاد. با دختر داریوش سوم ازدواج کرد. سرداران و سربازان خود را به ازدواج با دختران ایرانی تشویق می‌کرد. اسکندر با اسکان دادن مهاجران یونانی در متصرفات متعدد خود به اشاعه فرهنگ یونانی پرداخت. اسکندر به سرعت به قهرمانی افسانه‌ای تبدیل شد و در تاریخ و اساطیر فرهنگ‌های یونانی و غیر یونانی جایگاه مهمی یافت؛ چندان که آثار متعددی درباره وی نوشته شد؛ از جمله اسکندرنامه نویسی به عنوان تاریخ زندگانی اسکندر رایج شد تا قدرت مافوق بشری اسکندر و سرنوشت مقدر او برای حکومت بر جهان را اشاعه کند. در روایت‌های ایرانی درعین‌آنکه اسکندر را گجسته شمرده‌اند به نقل مفصل داستان وی پرداخته‌اند و روایتی افسانه‌ای در مورد برادری اسکندر با دارا (داریوش سوم) خلق کرده‌اند.

در این مقاله می‌کوشیم به دو مسئله اساسی درباره داستان اسکندر پاسخ دهیم؛ نخست آنکه چرا اسکندر با آنکه بنیاد فرهنگی و سیاسی ایران را ویران کرده، ایرانیان با او برخورد حذفی نکرده‌اند بلکه به خلق افسانه‌ها در نقل سرگذشت او روی آورده‌اند؟ مسئله دیگر آنکه چرا روایت برادری دارا و اسکندر با آنکه جعلی بودنش آشکار است در برخی منابع از جمله شاهنامه رواج یافته است؟ ما معتقدیم نقل طولانی داستان اسکندر از آن است که وی سرسلسله سلوکیان با حکومتی طولانی در ایران است به گونه‌ای که حذف آن از تاریخ ایران غیرممکن است و نقل مفصل آن به منزله نظر مثبت به وی نیست. روایت برادری اسکندر و دارا نیز یک طنز گزنده نسبت به شیوه حکومت پادشاهان پایانی سلسله هخامنشی و حکومت‌های نالایق دوره‌ای است که در آن، چنین طنزی رایج شده است.

پیشینه تحقیق

محققان، روایت برادری دارا و اسکندر و علت شیوع آن را شیوه و وسیله‌ای برای جبران شکست و حفظ غرور ملی و عزت نفس ایرانی دانسته‌اند (ر.ک: رزمجو، ۱۳۷۸: ۴۷۴، زرین کوب، ۱۳۸۱: ۱۶۹، محجوب، ۱۳۷۱: ۲۹۱-۲۹۰، احمدنژاد، ۱۳۷۵: ۶۷، آموزگار، ۱۳۹۰: ۱۹۶-۱۹۷).

۱۹۵ و حسام‌پور، ۱۳۸۹: ۶۹). اعتقاد عمومی آن است که دو روایت مثبت و منفی درباره اسکندر در شاهنامه وجود دارد، آنگاه درباره علت آن چنین توجیه کرده‌اند که:

«وجود برخی خطاهای تاریخی در شاهنامه، از قبیل مسیحی خواندن اسکندر و یکی دانستن زرتشت و ابراهیم، نشانه آن است که شاعر، تمایلی به گریز از حلقه افسانه‌ها و اساطیر کهن نداشته و هیچگاه نخواسته است که از زمینه نقل و روایت، پای خویش را فراتر نهد. افزون بر آن چنین می‌نماید که برای دوران فرمانروایی اسکندر، فردوسی منبع فارسی نیافته است. دلیل آن هم روشن است زیرا هیچ ملتی شکست‌های خود را نمی‌ستاید و بر آنها حماسه نمی‌سراید! خاصه آنکه عادت فردوسی این نبوده است که هرگاه مأخذی در دست نداشته، برای موضوعی خیال‌پردازی کند» (دامادی، ۱۳۸۳: ۱۰۳).

برخی محققان معتقدند با توجه به منابع پهلوی و آبخورهای فکری شاهنامه، اسکندر گجسته است (ر.ک: فیروزمندی شیره‌جینی و همکاران، ۱۳۹۲: ۶۹). تصور ایرانی‌بودن اسکندر و نگاه مثبتی که نسبت به اسکندر در دوره اسلامی در ایران پدید آمده به سبب ایران‌مآبی اسکندر در ادب عامه ایجاد شده است و همین نگاه مثبت در اسکندرنامه‌ها متجلی شده است (ر.ک: همان: ۷۲). بر این اساس، معتقدند در شاهنامه، نگاه مثبتی نسبت به اسکندر نیست و با تکیه بر برخی مؤلفه‌های سبکی و استناد به منابع تاریخی شرقی و روایت‌های دوره اسلامی، داستان مفصل اسکندر را در شاهنامه الحاقی دانسته‌اند (ر.ک: همان: ۷۵).

محجوب در خصوص علت تبدیل چهره منفی اسکندر به چهره‌ای مثبت و دلپذیر، معتقد است به سبب تصویری است که از ذوالقرنین وجود داشته، چون نام ذوالقرنین در قرآن به نیکی یاد شده و مفسران در تفسیرهای خود ذوالقرنین را اسکندر مقدونی معرفی کرده‌اند رفته‌رفته افسانه‌های مربوط به اسکندر در ایران پس از اسلام رواج یافته است (ر.ک: محجوب، ۱۳۷۱: ۲۹۰). اما نگفته‌اند چرا این تصور در میان ایرانیان پیدا شده که اسکندر و ذوالقرنین یکی هستند.

برخی تصور کرده‌اند در شاهنامه نیز دو نوع نگاه به اسکندر وجود دارد از سویی او را گجسته دانسته‌اند و از سویی او را نیکنام و دلپذیر تلقی کرده‌اند آنگاه درباره این تناقض بحث کرده‌اند؛ برخی علت آن را دوگانگی منابع شاهنامه شمرده‌اند (ر.ک: رزمجو، ۱۳۷۸: ۴۶۸).

علاوه بر آن، برخی علت آن را نوعی تلفیق سنت‌های رسمی و عامیانه دانسته‌اند (ر.ک:

آیدنلو، ۱۳۸۳: ۱۰۸-۱۰۷). درحالی که در شاهنامه نسبت به داستان اسکندر، دو نوع نگاه وجود ندارد. آنجایی که داستان اسکندر به تفصیل آمده، نمی‌توان آن را نگاهی مثبت دانست چون صرف ذکر مفصل داستان و سرگذشت کسی دلالت بر نظر مثبت نویسنده نسبت به صاحب ترجمه نمی‌کند.

روش تحقیق

در پژوهش حاضر با روش توصیفی - تحلیلی به تحلیل دوگانگی برخورد ایرانیان با اسکندر و تضاد طنزآمیز برادری دارا و اسکندر پرداخته‌ایم. از این روی، براساس مبنای نظری ساختگرایی به بررسی و تحلیل عناصر روایت برادری دارا و اسکندر پرداخته‌ایم.

مبانی تحقیق

دارا: در روایات کهن از جمله آثارالباقیه ابوریحان بیرونی و تاریخ الرسل و الملوک طبری، دارا بن دارا، یا مطابق شاهنامه دارا پسر داراب است؛ همچنین در برخی کتب قدیم از او با نام داریوش سخن گفته‌اند (ر.ک: پیرنیا، ۱۳۷۰: ۱۱۸۸). در کتب تاریخی عصر حاضر، دارا را داریوش سوم و آخرین پادشاه هخامنشی دانسته‌اند که پادشاهی او در سال ۳۳۰ ق. م با پیروزی سپاه اسکندر مقدونی پایان یافته است (ر.ک: همان: ۱۴۴۲). پیرنیا می‌نویسد:

«معلوم است و از نوشته‌های قدیم پیدا، که اسکندر از فوت داریوش مشعوف گشته، زیرا تا وقتی که او زنده بود، ایرانی‌ها می‌توانسته دور او جمع شوند و چون به کرات دیده شده، که در مواقع اضطرار عده کمی توانسته بیش از لشکرهای زیاد در مقابل دشمن پافشارد و فداکاری کند، این نکته و امکان اینکه داریوش جاهای محکمی را گرفته مخاطراتی برای مقدونی‌ها فراهم سازد، اسکندر را نگران می‌داشت. این بود که او جدّ داشت زودتر به داریوش رسیده، نابود یا اسیرش کند» (همان: ۱۴۴۶).

ساختگرایی: «ساختارگرایان بر این باورند که سازوکارهایی که اجزا و قواعد را به نظام‌های معنادار تبدیل می‌کنند، نتیجه ذهن انسان است که همچون دستگاهی نظم‌دهنده عمل می‌کند و اجزا را بر اساس قواعد در نظر می‌گیرد و دسته‌بندی می‌کند» (کلیگز، ۱۳۸۸: ۵۲).

ازجمله مزایای ساختگرایی آن است که صرفاً تحلیل می‌کند و ارزیابی کننده نیست ضمن آنکه معنای آشکار را رد می‌کند و به جای آن، در پی جداکردن برخی ژرف‌ساخت‌های درونی

اثر است (ر.ک: ایگلتون، ۱۳۸۰: ۱۳۲).

فرمالیست‌ها به دنبال یافتن کوچکترین عنصر روایی تشکیل‌دهنده ساختار روایت بودند که قابل تقسیم به واحد کوچکتر از خود نباشد. پیش از پراپ، و سلفوسکی کوچکترین واحد روایتی را «بن‌مایه» (ر.ک: پراپ، ۱۳۶۸: ۳۸) و توماشفسکی نیز اصل وحدت‌بخش در یک ساختار داستانی را یک فکر کلی یا همان درون‌مایه نامیده بود (ر.ک: توماشفسکی، ۱۳۹۲: ۲۹۷ و ۳۰۰). پراپ برای شناسایی عناصر پایدار و متغیر در مجموعه‌ای از صد حکایت پریان روسی به این اصل رسید که هرچند پرسوناژهای یک حکایت متغیرند، کارکردهای آن‌ها در حکایت‌ها پایدار و محدود است (ر.ک: اسکولز، ۱۳۷۹: ۹۵-۹۶). ساختارگرایی به وسیع‌ترین مفهوم آن، روش جستجوی واقعیت نه در اشیای منفرد که در روابط میان آنهاست (ر.ک: همان: ۱۸).

شاهنامه: شاهنامه فردوسی با توجه به اطلاعات گران‌بهایی که در زمینه مسائل مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی ایران در آن هست از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. شاهنامه حاصل صدها سال اندیشه و تجربه قوم ایرانی است؛ شاهنامه علاوه بر آنچه اسطوره و افسانه خوانده می‌شود و آنچه تاریخ‌نویسانی دانسته می‌شود دارای مفاهیم و مطالبی است که بیان آنها به صراحت امکان نداشته یا آنکه از تأثیر آن می‌کاسته است. تلقی که از شاهنامه در قرائت رسمی وجود دارد مفهومی همچون کتاب‌های تاریخ دارد که با آمدن و رواج شاهنامه، کتاب‌های تاریخی از رونق افتاد و بسیاری از آنها ناخوانده ماند. حاکمان با توجه به استنباط و تلقی که از تاریخ داشتند و آن را بیانگر واقعیت می‌دانستند و تلاش می‌کردند استنباط خود را از واقعیت‌ها، در قالب تاریخ به دیگران بقبولانند، قرائت خاصی از تاریخ را رواج می‌دادند؛ در این تلقی از تاریخ، آن را در تقابل داستان و روایت وانمود می‌کردند، آثار ادبی را غیرواقعی، و تاریخ را واقعی می‌پنداشتند. مهم‌ترین نشانه نبوغ پردازندگان داستان‌های شاهنامه، آن است که تاریخ و داستان را به هم پیوند زده‌اند. در درون داستان‌ها و حوادث شاهنامه، نکته‌هایی نهفته است که با تعمق و در کنار هم نهادن داستان‌ها به دست می‌آید.

طنز: طنز شیوه‌ای هنرمندانه از طرز بیان است که در زیرساخت خود مفهوم و معنای دیگر و یا خلاف معنای ظاهر دارد. واژگان یا جمله‌ای که بر ضد معنای عادی و ظاهری خود دلالت می‌کند. طنز مبتنی بر عدم تجانس است میان آنچه گفته شده یا انتظار می‌رود و آنچه

به صورت حقیقی اتفاق افتاده است. مطابق تعریفی که موکه عرضه کرده است، طنز یعنی گفتن چیزی برای رساندن معنی مخالفش. پس وارونه‌گویی، وارونه‌نمایی یا وانمودسازی چیزی است که در تعریف آبرونی بر سرش کمابیش اتفاق است (ر.ک: موکه، ۱۳۸۹: ۵۶) در انواع مختلف آبرونی وجه اشتراک اساسی پوشیده سخن گفتن، تناقض و پنهان‌کاری است (داد، ۱۳۸۲: ۱۱).

بحث

اسکندر مقدونی در سال ۳۵۶ ق م در شهر پلا متولد شد و تا سن شانزده سالگی تحت تعلیم ارسطو قرار داشت. اسکندر در سال ۳۳۵ ق م به جای پدرش، فیلیپ دوم، بر تخت سلطنت نشست. پس از آنکه یونانیان را مطیع ساخت، به جهانگیری و تهاجم علیه دیگر کشورها پرداخت (ر.ک: دورانت، ۱۳۶۷: ۶۱۵). در سال ۳۳۴ ق م به آسیای صغیر که تحت کنترل هخامنشیان قرار داشت هجوم برد و سلسله نبردهایی به راه انداخت که ده سال به درازا انجامیدند (ر.ک: پیرنیا، ۱۳۷۰: ۱۲۱۲-۱۲۲۷).

آنچه درباره آغاز زندگی و کار و کردارهای اسکندر از سوی مورخان یونانی نقل شده، حاصل نوعی خیال‌پردازی است «که به ندرت حقیقتی از رویدادها در آنها دیده می‌شود» (الهی، ۱۳۷۷: ۱۵۵) همچنان‌که در نوشته‌ها و آثار شرقیان از جمله نوشته‌های ادبی و تاریخی ایرانیان، شخصیت واقعی اسکندر کم‌کم فراموش شده و شخصیت افسانه‌ای او شهرت یافته است. در روایت‌های کهن به سبب قتل و غارت و ویرانی‌هایش در ایران، او را ملعون و پلید و گجسته شمرده‌اند (ر.ک: ژینیو، ۱۳۷۲: ۳۹) اما در روایت‌های متأخر از او به نیکی و بزرگی یاد شده است؛ چنان‌که علاوه بر کشورگشائی، نسبت پیغمبری و حکمت نیز به اسکندر داده‌اند و نظامی در توصیف همین سه ویژگی وی، منظومه شرفنامه را سروده است:

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| مبین سرسری سوی آن شهریار | که هم تیغ‌زن بود و هم تاجدار |
| گروهیش خوانند صاحب سریر | ولایت ستان بلکه آفاق‌گیر |
| گروهی ز دیوان و دستور او | به حکمت نبشتند منشور او |
| گروهی ز پاکی و دین‌پروری | پذیرا شدندش به پیغمبری |

من از هر سه دانه که دانا نشاند

درختی برومند خواهم نشاناند
(نظامی گنجوی، ۱۳۶۳):

ژاله آموزگار، نگاه مثبت نسبت به اسکندر براساس روایت کالیستنس را جعلی و دروغ می‌شمارد؛ می‌نویسد «چنین اخباری وقتی پشت سرهم تکرار شوند و به تواتر برسند کم‌کم رنگ حقیقت به خود می‌گیرند» (آموزگار، ۱۳۹۰: ۱۹۵).

هنگام مراجعه به کتاب‌های تاریخی خصوصاً تاریخ مهاجمان و سرسلسله‌ها، باید با نگاه انتقادی به این آثار توجه کرد زیرا ممکن است توصیف‌ها، تفسیرها و تبیین‌های تاریخی بازتاب بستر فرهنگی و منافع اجتماعی مورخان باشد (ر.ک: مکالا، ۱۳۷۸: ۱۴) بنابراین، «تاریخ قابل اعتماد، تاریخی است که از عهده انتقادها برآید و به لحاظ عقلانی توجیه پذیر باشد، نه اینکه صرفاً محصول تخیل مورخ باشد» (همان: ۲۵).

تغییر شخصیت واقعی اسکندر در نظر ایرانیان از پلستی و زشتی و آثار مخرب به نیکی و بزرگی، موجب شگفتی است، محققان در پی آن هستند این تغییر را توجیه کنند و عامل یا عوامل آن را تبیین سازند. نکته مهم که در این تبدیل یا تغییر در نوع نگاه ایرانی به اسکندر بیشتر از همه شگفت آور بوده، خبری است که بیانگر نسبت برادری دارا و اسکندر است خصوصاً ذکر این مسئله در شاهنامه شگفتی بیشتری ایجاد کرده است: روایت شاهنامه حکایت از آن دارد که اسکندر از نژاد کیان است؛ او را برادر دارا شمرده‌اند. به این صورت که قیصر روم، فیلقوس، از داراب شکست خورد و گریخت و در عموریه حصار گرفت آنگاه هدیه و نثار برای داراب فرستاد و از او تقاضای دوستی کرد اطرافیان شاه به او گفتند فیلقوس دختری زیبا دارد در برابر پذیرش درخواست آشتی، دختر فیلقوس را همراه باژ طلب کند. داراب چنان کرد، فیلقوس هم داراب را به دامادی پذیرفت. ناهید دختر فیلقوس، دهانی بدبوی داشت پزشکان خواستند آن را درمان کنند گیاهی به نام اسکندر در کام او ریختند، ناخوشی دهان او رفت اما کامش را سوخت. داراب او را نزد پدرش فرستاد. در آنجا فرزندی به دنیا آورد به سبب آن گیاه، نامش را اسکندر نهاد. فیلقوس ننگش آمد که بگوید داراب از دختر او بیزاری جسته است، اسکندر را فرزند خود خواند و او را به پادشاهی بعد از خود برگزید.

داراب نیز پس از ناهید، زنی دیگر گرفت و از او صاحب فرزندی شد به نام دارا. دارا پس از مرگ پدر به تخت پادشاهی ایران نشست (ر.ک: فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۵: ۵۲۰-۵۲۵). بدین صورت، دارا و اسکندر را فرزند داراب پنداشته‌اند که فقط مادرشان جداست. هنگامی که دارا در دم مرگ است، اسکندر بر بالینش می‌آید و او را از نسبت برادری‌شان آگاه می‌کند (ر.ک: همان: ۵۵۶).

یادکرد مفصل سرگذشت اسکندر در شاهنامه

اسکندر پس از تسخیر ایران به روش‌های گونه‌گون تلاش کرد تا تسخیر آن را تداوم ببخشد و حضور و تسلط خود و جانشینانش را تثبیت کند؛ از جمله دستور داد سربازانش، زنان ایرانی بگیرند و خودش هم دختر داریوش سوم و اردشیر سوم را به زنی گرفت و در سال ۳۲۴ قبل از میلاد در شوش، جشن ازدواج خود و افرادش را برگزار کرد، به سربازانی که این گونه ازدواج می‌کردند عطا‌های بسیار می‌بخشید و از قرض‌های آنان چشم می‌پوشید (ر.ک: دوران، ۱۳۶۷: ۶۱۱ و پیرنیا، ۱۳۷۰: ۱۸۸۴-۱۸۸۳).

این طرح اسکندر البته مؤثر هم بود؛ چنان‌که جانشینان وی سال‌های طولانی در ایران حکومت کردند حتی به روایت نسخه‌های شاهنامه که در داستان‌ها سر عنوان دارند پادشاهی سلوکیه یا ملوک‌طوایفی دویست تا دویست و هشتاد و سه سال طول کشیده است (ر.ک: فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۶: ۱۳۳).

بنابراین، اسکندر به‌لحاظ تاریخ سیاسی ایران، یک سرسلسله محسوب می‌شود و از ذکر داستان او در شاهنامه به‌لحاظ آنکه در دوره خودش تاریخ واقعی محسوب می‌شده، گزیری نیست منتهی ذکر داستان او نیز با سایر بخش‌ها پیوند ساختاری دارد. ساختار شاهنامه نشان می‌دهد بازمانده نواحی مختلف ایران است اما هنگام تدوین، تلاش گشته به‌صورت رابطه و میراث پدر و پسر یکپارچه شود. در مواردی که این یکپارچه‌سازی دشوار می‌نموده از یک شاه به‌صورت حلقه پیوند یا سرسلسله مثل زو، داراب، کیتباد، کیخسرو و... یاد کرده‌اند یا جایگزین رابطه پدر و پسر کرده‌اند اما ساختار جایگزینی آنان به‌صورت «آشناسازی» یا «پاگشایی» است تا بتوانند متناسب با طرح سرسلسله‌های پادشاهی، سیر تاریخی حوادث را توجیه‌پذیر سازند (ر.ک: مال میر و محبی، ۱۳۹۴: ۶۹-۷۰).

آشناسازی یا پاکشایی به مجموعه هنجارها و آیین‌هایی گفته می‌شود که طی آن، نوآموز از دوران پیشین فاصله گرفته به بلوغ فکری، جسمی و روحی می‌رسد. یکی از موارد آشناسازی، آشناسازی قهرمانی است و همین نوع، در مورد اسکندر صدق می‌کند. مراحل آشناسازی قهرمان مطابق الگویی که الیاده مطرح ساخته در داستان‌هایی که درباره اسکندر رایج شده قابل تطبیق است؛ این مراحل عبارت است از:

دور شدن نوآموز: نوآموز، از جامعه به مکانی دورتر می‌رود، این مکان غالباً بیشه و جنگل است. در آیین‌های آشناسازی و تشرّف، جدایی نوآموز از خانواده همواره با عنف و خشونت نمادین انجام می‌گیرد (ر.ک: الیاده، ۱۳۶۸: ۳۷). اسکندر را نیز مادرش در کوهی نزدیک صومعه ارسطاطالیس رها می‌کند و گوسفندی با الهام از جانب خداوند به او شیر می‌دهد (ر.ک: طرسوسی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۳۹۱).

راهنمایی: در آیین‌های آشناسازی کسانی که تجربه آشناسازی دارند به‌عنوان راهنمای نوآموز برگزیده می‌شوند. در مواردی آموزش‌دهنده نوآموز، حیوانی فوق طبیعی است (ر.ک: الیاده، ۱۳۶۸: ۶۱). در داستان اسکندر، پیرزنی که با تعقیب گوسفند، اسکندر را یافته است او را در چهارسالگی نزد ارسطاطالیس می‌برد وی نیز شش سال دانش‌های گوناگون را به وی می‌آموزد (ر.ک: طرسوسی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۳۹۴-۳۹۲).

آزمون: در آشناسازی قهرمان، نوآموز با شوریدگی و خشمی وحشتناک به جنگ با گرگ یا دیگر حیوانات می‌پردازد (ر.ک: الیاده، ۱۳۶۸: ۱۶۱-۱۶۲). در داستان اسکندر، فیلقوس خوابی وحشتناک می‌بیند. اسکندر از جانب ارسطاطالیس جهت تعبیر این خواب به نزد او می‌رود اما وقتی خواب را تعبیر می‌کند فیلقوس، اسکندر را زندانی می‌کند (ر.ک: طرسوسی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۳۹۵).

مرگ آیینی: بدویان برای نوآموز جدا شده از خانواده، گریه و سوگواری می‌کردند به این معنی که نوآموز به‌صورتی نمادین بلعیده شده یا مرده است (ر.ک: الیاده، ۱۳۶۸: ۳۶). در باور کهن، نوآموز در مراحل آشناسازی توسط هیولا (حیوان فوق طبیعی) بلعیده می‌شد و دوباره پس داده می‌شد (ر.ک: همان: ۸۱-۸۳).

بلعیده شدن معمولاً به‌صورت ورود نوآموز به کلبه‌ای با ظاهری عجیب همچون دهان مار

یا کروکودیل نمایش داده می‌شد. محل آشناسازی، گاهی نیز گودال یا چاله بود (ر.ک: همان: ۸۲). مهنوش، دیگر دختر فیلقوس به صورتی رازآمیز بر اسکندر مهر می‌ورزید و شبانه به خوابگاه او رفته بود پدرش بر اثر خوابی به آن ماجرا آگاه شد بر دخترش خشم گرفت، اسکندر هم از بیم جانش گریخت و همین گریختن، او را وارد مرحله دیگر کرد؛ یعنی به نزد پیرزنی بازگشت که او را پرورده بود (ر.ک: طرسوسی، ۱۳۸۹، ج: ۱: ۳۹۸). همین مرحله آزمون، باز هم برای وی تکرار شد تا جایی که او را به زندان انداختند (ر.ک: همان: ۴۱۴).

بازگشت: بازگشت نوآموز، مرحله پایانی آشناسازی قهرمان آموزش یافته‌است (ر.ک: الیاده، ۱۳۶۸: ۱۴۳). اسکندر پس از مرحله اول که به نزد پیرزن بازگشت مثل حکیمی که او را آموزش داده بود به تعبیر خواب و دانایی آگاهی یافته بود (ر.ک: طرسوسی، ۱۳۸۹، ج: ۱: ۳۹۹-۳۹۸) اما در زمانی که او را زندانی کردند به موفقیت نهایی دست یافت و به نزد فیلقوس و مادرش بازگشت و به قدرت رسید (ر.ک: همان: ۴۲۳-۴۱۴).

آیین آشناسازی، برای همگان مانوس بوده، حتی مورخی چون ابن‌اثیر، با مفهومی که در روزگار او از تاریخ در اذهان وجود داشته، درباره او می‌نویسد: «منوچهر بر پسر خود طهماسب خشمگین شده و او را تبعید کرده بود و او در سرزمین توران و نزد امیری به نام وامن، مسکن گزیده با دخترش ازدواج کرد و از او پسری زائیده شد که زو نام گرفت. منجمان به پدر دختر گفته بودند که پسری از دخترت زائیده خواهد شد که ترا خواهد کشت. پادشاه این دختر را زندانی کرد و چون با طهماسب ازدواج نمود و پسری زائید، موضوع را از شاه پنهان نگاه داشتند. چندی بعد، منوچهر از طهماسب خشنود گشت و او را به ایران دعوت کرد. طهماسب در فکر همراه بردن زن و فرزند خود بود و آنان را از زندان ربود و همراه آورد بعد آن‌طور که گفته‌اند زو جد خود وامن را در یکی از جنگ‌ها کشت و افراسیاب تورانی را از ایران خارج نمود» (ابن‌اثیر، ۱۳۸۶: ۲۶). راندن و دورشدن، ازدواج و بازگشتن خصوصاً در ماجرای زو، شباهت بسیاری با قصه داراب و فیلقوس و اسکندر دارد؛ مراد اینکه همه این موارد توجیه حلقه‌ها یا سرسلسله‌ها است. وقتی می‌خواهند اسکندر گجسته را در ساختار شاهنامه به‌عنوان شاه جای دهند از همین ماجرای سرسلسله‌سازی برایش استفاده کرده‌اند؛ چیزی که برای همگان همچون یک آیین، آشنا و پذیرفتنی بوده

است. کویاجی نیز به بازتاب آیین پاگشایی در داستان اسکندر اشاره کرده است و معتقد است عناصر زیادی از آن وامدار داستان کیخسرو است (ر.ک: کویاجی، ۱۳۸۰: ۳۵۱). خوابی هم که فیلقوس دیده است متناسب با آیین پاگشایی است: «گفت من خوابی دیده‌ام که مرا برداشتند و بر آسمان بردند و از آنجا رها کردند، در دریا افتادم، ماهی عظیم دهان باز کرد و مرا در دهان گرفت و بر خشکی برد و بنهاد. برخاستم و بر تخت خود کسی دیدم نشسته، چون مرا دید برخاست و برفت، بیضه‌یی از زیر وی پیدا شد، من بدان بیضه درنگرستم و بگرفتم و باز از دست بینداختم و بشکست و از میان وی بچه‌یی بیرون آمد و می‌رفت و من او را می‌خواندم تا بیاید» (همان: ۳۹۴-۳۹۵).

جداسازی از مادران در آیین‌های آشناسازی و پاگشایی، یک اصل است که البته بیشتر به‌طور نمایشی انجام می‌شود (ر.ک: الیاده، ۱۳۸۵: ۲۱۲). در آیین آشناسازی در قبیله‌های استرالیا یک آیین سرّی هست به نام نشان‌دادن پدربزرگ که در این آیین به مبتدیان، عقاید و باورهای نیاکان را می‌آموزند (ر.ک: همان: ۲۱۲-۲۱۳). ماجرای اسکندر و فیلقوس نیز با آن قابل تطبیق است. دربارهٔ سرسلسله بودن کسانی چون داراب، ماجرای او را بسنجیم با فریدون و کیخسرو که هنگام تلاش برای رسیدن به پادشاهی به‌صورتی دشوار- که نشان لیاقت و سزاواری است- از آب عبور می‌کنند. شمیسا این عبور از آب را نوعی تولد دوباره خوانده است (ر.ک: شمیسا، ۱۳۶۱: ۲۸۷-۲۸۹) لیکن به‌نظرمی‌رسد عبور از آب برای این افراد، تعبیری دیگر از تبدیل نمونه‌های نخستین انسان به شاه، خصوصاً شاهان آغازین و سرسلسله است اگر هم در روایت‌های متأخر، اسکندر را همچون جمشید و کیومرث، از نمونه‌های نخستین انسان شمرده‌اند؛ توجیهی برای سرسلسله‌بودن اسکندر در ساختار سیاسی ایران است این مسئله حتی در تفسیرهای قرآن کریم نیز راه یافته است چنان‌که در تفسیر سورهٔ کهف آیات ۸۳ تا ۹۸ برخی مفسران به این راه رفته‌اند (ر.ک: میدی، ۱۳۶۱، ج ۵: ۷۳۴ و ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۷، ج ۱۳: ۳۳-۳۴). صاحب عجایب‌المخلوقات نیز تقریباً مشابه روایت فردوسی، اسکندر را از دارا می‌شمرد لیکن شیوهٔ تولد و پرورش که برای او نقل کرده است بازتاب آیین آشناسازی برای توجیه پادشاهی یافتن و سرسلسله گشتن است: «بعضی گویند عموریه از نفعهٔ فرشتهٔ آبستن شد به اسکندر، وی را بگریزانید، بزی کوهی

وی را شیر داد تا پرورده شد» (ر.ک: طوسی، ۱۳۸۲: ۵۷۷). بنابراین، نقل طولانی و افسانه‌ای داستان اسکندر در شاهنامه، دلالت بر نظر مثبت سراینده یا راویان منابع نسبت به اسکندر نیست بلکه بیانگر آن است که اسکندر سرسلسله یک پادشاهی در ایران است. طرح پادشاهی او با سایر کسانی یکسان است که سرسلسله پادشاهی هستند و قدرت را نه از طریق سنت موروثی پادشاهی بلکه یکباره به دست آورده‌اند، منتهی در ساختار سیاسی شاهنامه تلاش شده کسانی چون فریدون یا کیقباد با عبارت‌های کلیشه‌ای، تبارشان به پادشاهان پیشین پیوند بیابد لیکن در مورد اسکندر با تعبیری توهین‌آمیز به صورت جابه‌جایی پدر و داماد بیان شده است.

برادری دارا و اسکندر

باختین باتوجه به سنت حماسی غرب، سه ویژگی برای نوع «حماسه» ذکر کرده است: ۱- موضوع حماسه که مربوط به گذشته حماسه ملی است. ۲- مرجع حماسه که سنتی ملی است نه تجربه‌ای شخصی و اندیشه حاصل از آن. ۳- فاصله مطلق حماسی که دنیای حماسه را از واقعیت معاصر (یعنی زمانی که مصنف و مخاطبانش در آن به سر می‌برند) جدا می‌کند (ر.ک: باختین، ۱۳۹۰: ۴۶). شاهنامه فردوسی باتوجه به ویژگی‌هایی که برای حماسه بر شمرده‌اند نه تنها نمونه تمام‌عیار حماسه محسوب می‌شود بلکه الگویی شده برای سایر شاعرانی که به خلق حماسه توجه نموده‌اند لیکن باید توجه کرد شاهنامه رسالتی بسیار فراتر از یک حماسه به عنوان یک نوع ادبی را بر دوش می‌کشد و سراینده آن، رسالت خود را فراتر از حد یک شاعر می‌داند. بدین سبب است که در شاهنامه ویژگی سوم آثار حماسی یعنی رعایت فاصله مطلق حماسی، گاهی از سوی سراینده نقض می‌شود؛ مثل آنچه فردوسی در تبیین رسالت شاهنامه سرائی خود بیان کرده است و به کار مهم خود یعنی تلفیق فرهنگی برای رفع تضاد درونی و حفظ هویت ایرانی در دیباچه نخست شاهنامه و دیباچه داستان رستم و اسفندیار اشاره کرده است (ر.ک: مالیر، ۱۳۸۸: ۲۳۶) اما مخالفان وی، این نوع تطبیق گذشته با عصر شاعر و حذف فاصله را نمی‌پسندیدند، کارکردی را که شاعر به نقل حماسه می‌داد می‌خواستند بی‌اعتبار سازند؛ او را تحقیر می‌کردند و کار و کردارش را به دریافت پول منحصر می‌کردند (ر.ک: همان، ۲۴۳).

شخصیت اسکندر نیز در سنت حماسی، متناسب با طرح شخصیت‌ها در حماسه شکل می‌گیرد و به صورت یک سرسلسله جلوه می‌کند و مثل موارد دیگر حماسه، جنبه فاصله حماسی در آن حفظ می‌شود اما درعین حال، فردوسی به شیوه خود با پیوندزدن داستان اسکندر با دوره معاصر در پی کم کردن فاصله حماسی برمی‌آید اما در اسکندرنامه‌ها مثل داستان‌های ماجراجویانه و عاشقانه با اسکندر برخورد می‌شود؛ فاصله حماسی کاملاً برداشته می‌شود و داستان وی با روزگار معاصر مخاطبان پیوند می‌یابد منتهی مفاد داستان به گونه‌ای دیگر با مخاطب پیوند برقرار می‌سازد. داستان اسکندر در اسکندرنامه‌ها از جمله در اقبال‌نامه و شرف‌نامه نظامی مثل داستان‌های عاشقانه، ماجراجویانه است همان‌طور که باختین درباره چنین ژانر و انواعی می‌نویسد: «در این گونه آثار، نبود فاصله و نبود قلمرو ارتباط با وقایع معاصر به نحو دیگری به کار گرفته شده است: در عوض زندگی ملال‌آور مخاطب، زندگی جذاب و باشکوهی به او ارزانی شده است. او می‌تواند ماجراهای پرفراز و نشیب داستان را از سر بگذراند و با قهرمانان این آثار همزادپنداری کند. چنین رمان‌هایی تقریباً جایگزین زندگی واقعی مخاطب می‌شوند» (باختین، ۱۳۹۰: ۶۸).

در ساختار شاهنامه نیز به‌هراندازه که از عصر اسطوره دور می‌شویم فاصله حماسی نیز کاهش می‌یابد و نشانه‌های حذف این فاصله یا کم شدن آن با دور شدن از سنت حماسی رخ می‌دهد مثل ماجراهایی که برای بهرام‌گور رخ می‌دهد داستان اسکندر نیز با همین خط‌مشی تداوم می‌یابد یعنی ماجرای برادری دارا و اسکندر نیز با توجه به دیدگاه باختین بر مبنای کم-شدن فاصله حماسی (ر.ک: همان: ۷۲) شکل گرفته است.

در زمانی که در ایران جنگ بر سر کسب یا حفظ قدرت در میان خانواده شاهی یا سرداران رایج بود (ر.ک: بریان، ۱۳۷۹: ۱۷۸۷-۱۷۸۵)، اسکندر با طرحی کلی، دست به کشورگشایی زد؛ طرحی که «تصویر اسکندر به‌عنوان یک تجدیدکننده رسم‌ها و آئین‌ها و یک نجات‌دهنده در هر مرحله کشورگشایی او باز یافته می‌شود» (همان: ۱۷۶۱). با توجه به همین طرح، بعدها برخی محققان اروپایی، روش اسکندر برای نفوذ و گسترش قدرت در ممالک تسخیر شده را تلاش برای ایجاد اتحاد و برادری جهانی خوانده‌اند (ر.ک: ویلکن و برزا، ۱۳۷۶: ۱۴). قصه برادری دارا و اسکندر در شاهنامه در حقیقت جوابی طنزآمیز به این

روش اسکندر و همراهان داخلی اوست. نسبت برادری دارا و اسکندر در فرهنگ مصری نیز مشابهی دارد؛ بویس و گرتر معتقدند روایت شاهنامه به تقلید مشابه مصری آن ساخته شده است در آن داستان نیز که توسط گالیستانس دروغین شیوع یافته، پدر حقیقی اسکندر آخرین فرعون مصر بوده است (ر.ک: بویس و گرتر، ۱۳۷۵: ۸۹). روایت برادری دارا و اسکندر باتوجه به زمان تدوین خداینامک، ممکن است برساخته دوره ساسانی باشد نقل و روایت آن از سوی مردم عمدتاً وسیله‌ای برای نقد قدرت و رفتار دربار بوده اما دربار ساسانی هم آن را برای خرده‌گیری بر حکومت‌های قبلی به‌ویژه اشکانیان شایع کرده است. این گمان را وقتی با مشاجره پرویز و بهرام چوین در شاهنامه بسنجیم بیشتر تقویت می‌شود: در آنجا، پرویز در برابر بهرام که به اصالت اشکانی خود می‌بالد، مردم ری و اشکانی را به همکاری با اسکندر متهم می‌کند:

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| نخست از ری آمد سپاه اندکی | که شد با سپاه سکندر یکی |
| میان را بیستند با رومیان | گرفتند ناگاه تخت کیان |
| ز ری بود ناپاک دل ماهیار | کزو تیره شد تخم اسفندیار |
| از آن پس بیستند ایرانیان | به کینه یکایک کمر بر میان |
| نیامد جهان آفرین را پسند | از ایشان به ایران رسید آن گزند |

(فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۹)

چنان‌که از آثار الباقیه برمی‌آید ایرانیان به جعلی بودن نسبت برادری دارا و اسکندر معتقد بوده‌اند اما این نسبت را آگاهانه روایت می‌کرده‌اند (ر.ک: بیرونی، ۱۳۷۷: ۶۱-۶۴). همین آگاهی موجب می‌شود توجیه مشهور این جعل؛ یعنی خلق نسبت برادری اسکندر و دارا برای جبران شکست و حفظ غرور ملی باورکردنی نباشد؛ چنین توجیهی مادامی قابل پذیرش بود که هیچ‌گونه آگاهی از این جعل در میان مردم وجود نمی‌داشت. به نظر می‌رسد اینکه اسکندر را فرزند داراب خوانده‌اند بدین مفهوم است که داراب و خاندان لهراسپی، جاده را برای ورود اسکندر آماده ساخته‌اند و شکست ایرانیان بر اثر بی‌درایتی لهراسپیان است. در کتب تاریخی نیز به مهیا بودن اوضاع ایران برای تهاجم بیگانگان بر اثر جنگ و آشوب‌های

خانگی بر سر قدرت اشاره کرده‌اند (ر.ک: پیرنیا، ۱۳۷۰: ۱۲۳۹ و بنگسون، ۱۳۷۶: ۳۰۷). این سخن در داستان بهمن‌نامه نیز به گونه‌ای دیگر روی نموده است: در آنجا، بهمن بر اثر هوس و زندوستی خود خواسته‌های همسر هندی‌اش، کتایون، را عملی می‌سازد؛ کتایون به‌خاطر عشق خود به همزادش لؤلؤ در پی نابودی بهمن است، از او می‌خواهد یک ماه به شکار برود و تخت را به لؤلؤ بسپارد. عاقبت، لؤلؤ در پی کشتن بهمن برمی‌آید، سران سپاه را همراهی می‌سازد و دست به آشوب می‌زند. پارس یکی از فرماندهان بزرگ بهمن، راز لؤلؤ را درمی‌یابد او را وادار به گریز می‌کند هنگامی که بهمن، زخم بسیار برداشته است پارس، سخنانی به او می‌گوید که رابطه آنان را همچون داراب و دارا و اسکندر نشان می‌دهد:

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بدو گفت شاها تو خود کامه‌ای | ز خود کامگی با چنین |
| ز بهر کتایون و دیدار اوی | که بشنیدی آن تیره‌گفتار |
| به لؤلؤ سپردی همه گنج‌ها | مر آن تخم را بر چنین |
| به گفتار زن برکشیدی رهی | نشاندیش بر تخت |
| سپاهت نکردند با تو گناه | تو دادی به لؤلؤ کلاه و |
| تو گفتی که فرمان لؤلؤ برید | نخواهم که فرمان او بشکنید |
| بدو گفت بهمن که ای مهربان | همه راستی رانده‌ای بر |

(ابن ابوالخیر، ۱۳۷۰:

در داراب‌نامه (ر.ک: طرسوسی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۴۴۴-۴۴۱) برخی مطالب علیه ایران نقل شده است، مصحح می‌نویسد این مطالب ناشی از نفوذ روایات غیر ایرانی و الحاقات دوره اسلامی و از زمره افکار ضد شعوبی است (ر.ک: همان: حواشی ۴۴۴ و ۴۴۶)، لیکن خالقی مطلق معتقد است «این سخنان بیشتر از سر خشمی است برخاسته از نابسامانی اوضاع زمان نویسنده که سپس او را در جستجوی علل آن به انتقاد از تاریخ گذشته کشانیده است، ولی انتقاد او تنها متوجه پادشاهانی است که در تاریخ افسانه‌ای ما نام خوبی نداشته‌اند مانند سلم و تور و کیکاوس و نوذر و گشتاسب» (خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۲۴۲). بنابراین، اسباب و علل

ناراحتی نویسنده، وطن‌ستیزی نیست بلکه بیانگر ناراحتی او از وضع زمان است، خویشاوندی اسکندر و دارا نیز در اصل نوعی انتقاد از پادشاه بد و نابکار است. طفره رفتن از پذیرش شکست به لحاظ دینی و فلسفی نیز با روحیه ایرانی همخوانی ندارد اتفاقاً پذیرش شکست برای ایرانی، یک امر قدسی و آیینی است؛ شکست‌هایی که صورت گرفته، همواره جنبه قدسی داشته و باعث ایجاد تصور تناقض نبوده است چنان‌که جمشید با همه قدرت خویش، وقتی می‌گریزد و از ضحاک شکست می‌خورد پذیرفتنی است یا شکست‌های کاووس، یا شکست اولیه رستم، در نبرد با سهراب یا اسفندیار.

قصه اسکندر و دارا، از سویی درست مثل داستان ضحاک و جمشید است؛ وقتی سرداران و وزیران دارا از او نومید شدند دارا را تباه کردند به امید اینکه از دارا خلاص شوند و از طرف اسکندر نواخت ببابند؛ ثعالبی می‌نویسد: «آنگاه یاران دارا از او بریدند و به راستی و مردانگی با دشمن نمی‌جنگیدند. دو تن از پرده‌داران همدانی دارا، نزد اسکندر پیام فرستادند و کشتن دارا را در میدان جنگ به عهده گرفتند» (ثعالبی نیشابوری، ۱۳۶۸: ۲۵۴). اسکندر در آن زمان به دارا ابراز علاقه کرد و دو وزیر را گرفت و بر دار کرد همچنان‌که مردم، وقتی از جمشید نومید شدند به سراغ ضحاک رفتند و او را به پادشاهی برگزیدند. او نیز مثل اسکندر بود؛ جوانان را می‌کشت و مغزشان را خوراک ماران دوش خویش می‌کرد: «دارا را دو وزیر بودند با یک دیگر اتفاق کردند کی دولت دارا برگردید و اقبال روی به اسکندر آورد و خلق به رنج‌اند، ما دارا را هلاک کنیم تا اسکندر ما را ولایت‌ها دهد و کاردی بر شکم دارا زند، وی را همچنان خسته به اسکندر فرستادند، اسکندر بگریست و سر وی بر کنار گرفت و گفت: ای شاه ایران چه خواهی تا ترا دهم و زخم ترا علاج کنم ترا بر من حق پرورش است» (طوسی، ۱۳۸۲: ۱۸۷).

سخن اسکندر در مورد مرگ دارا قابل توجه است که «گفت الحمد لله کی دارا بر دست ما کشته نیامد» (همان: ۱۸۷). ظاهراً از ویژگی‌های ایرانیان یا نتیجه حکومت ناساز حاکمان کم‌تدبیر، این بوده که برای رفع مشکلات خود، به بیگانگان پناه ببرند. بیگانگان بعد از مدتی، مانند یا تجاوز خود را مشروع جلوه می‌دادند گاهی با ایجاد نسبتی ساختگی و گاهی با نشان یا وصیتی مجعول، چنان‌که در اواخر کار ساسانیان، وقتی یزدگرد پیوسته شکست

می خورد و می گریخت آخرین تدبیر او برای مقابله با سپاه عرب آن بود که به خراسان برود و لشکر گرد کند و البته بیشترین امیدش به کمک خارجی بود:

بزرگان و ترکان خاقان چین بیایند و بر ما کنند آفرین

بران دوستی نیز بیشی کنیم که با دخت فغفور خویشی کنیم

به یاری بیاید سپاهی گران بزرگان و ترکان جنگاوران

(فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۳۳۴)

اما ماهوی سوری از بیگانگان برای نابود کردن یزدگرد کمک خواست تا آنکه برآسای از بخارا آمد و یزدگرد بعد از جنگی خونین گریخت و در کنار آب زرق به آسیایی گریخت و آسیابان را برای آوردن برسم، نزد مهتر زرق فرستاد اما وی آسیابان را نزد ماهوی سوری فرستاد. ماهوی، آسیابان را به کشتن یزدگرد واداشت و او نیز خواسته و نخواست به بی هیچ تدبیری،

بر شاه شد دل پر از شرم و باک رخانش پر آب و دهانش چو خاک

به نزدیک تنگ اندر آمد به هوش چنان چون کسی راز گوید به گوش

یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه رها شد به زخم اندر از شاه آه

به خاک اندر آمد سر و افسرش همان نان کشکین به پیش اندرش

(همان: ۳۶۲-۳۶۳)

سواران ماهوی سوری که تن افکنده شاه ایران را دیدند فقط یک تیر و تدبیر داشتند و آن نفرین بود بر ماهوی سوری. وقتی راهبان در زرق، جنازه یزدگرد را به آیین در دخمه نهادند ماهوی سوری برآشفست و راهبان و ... را نابود کرد و هرکس را که در مرگ یزدگرد تیمار خورد نابود ساخت آنگاه تاج و انگشتری او را برداشت و هوس شاهی کرد، ولی خود آگاه بود که کس او را شاه نمی خواند (رک: همان: ۳۷۱) و از اینکه خون یزدگرد را ریخته بود پشیمان شد اما، رایزن به او گفت که بگوید که تاج و انگشتری را یزدگرد، هنگام نبرد به من سپرد تا نگه دارم و اکنون «من این تاج میراث دارم ز شاه/ به فرمان او بر نشینم به گاه»

ماهوی آن رای را پسندید و بر تخت نشست و خراسان در حوزه تصرف او درآمد و به پسران خود شهرها بخشید، اگر اسکندر برای ماندگاری حکومت خود و جانشینانش، در ایران ملوک طوایفی ایجاد کرد تا وحدت و انسجام ملی را در ایران از بین ببرد (ر.ک: فرنیغ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۴۰)، ماهوی سوری تدبیری از همین نوع اما به شکلی دیگر به کار بست؛ ناسزاواران را برکشید و خردمندان را سرنگون کرد:

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| بداندیشگان را همه برکشید | بدانسان که از گوهر او سزید |
| بدان را به هر جای سالار کرد | خردمند را سر نگونسار کرد |
| چو لشکر فراوان شد و خواسته | دل مرد بی تن شد آراسته |
| سپه را درم داد و آباد کرد | سر دوده خویش بر باد کرد |

(فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۳۷۲)

نکته مهم درباره قصه اسکندر در ایران، نگاه توده مردم به ماجرای اسکندر است. هر جا صدای مردم را بشنوید متوجه یک درد پنهان آنان می شوید آنان از کردار خانواده‌های شاهنشاهی گله و شکایت کرده‌اند. آیا جای تأمل نیست هر جا صدای مردم می آید خانواده شاهی به رغم مخالفت یا دشمنی آغازین، عاقبت یا با اسکندر، خویشاوند قدیم محسوب می شوند یا اینکه خویشاوند سببی می شوند و پیوند زناشویی می یابند چنان که در شاهنامه نقل شده که اسکندر پس از مرگ دارا به همسرش نامه نوشت و سفارش‌های دارا را یادآور شد. همسر دارا در پاسخ نامه اسکندر چنین نوشته است:

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چو شاه زمانه تو را برگزید | سر از رای او کس نیارد کشید |
| نیشتم نامه سوی مهتران | به پهلو نژادان و گنداوران |
| که فرمان داراست فرمان تو | نییچد کسی سر ز پیمان تو |

(فردوسی، ۱۳۸۶، ج ۶: ۶)

اینکه بیگانه متجاوز می چون اسکندر برای نفوذ و روایی حکمش به چنین تدبیرهایی دست بزند طبیعی است چنان که در هند هم پس از شکست فور هندی، با ترفندی دیگر همین

کار را انجام داد:

سکندر شما را چنان شد که فوراً

ازو جست باید همی رزم و سور

(همان: ۴۶)

از اسکندر همین را چشم دارند اما از خانواده پادشاهی پذیرفتنی نیست که برای حفظ موقعیت خود، کشور را در دامان بیگانه بگذارند و مردم را بفروشند اگر چنین کنند مردم در نقد آنان خواهند کوشید گاهی هم مثل قصه برادری دارا و اسکندر، این نقد از بیم یا برای تأثیر بیشتر به زبان داستان و قصه بیان شده است. ماجرای اسکندر و دارا که جای خود دارد در داستان‌های عامیانه نیز این ماجرا ادامه دارد چنان‌که پوراندهخت، نخست با اسکندر مبارزه می‌کند و عاقبت همسر او می‌شود و اسکندر را برای غلبه بر هندیان کمک می‌کند (ر.ک: طرسوسی، ۱۳۸۹، ج ۲: ۹۲).

حتماً مردم به یاد داشته‌اند وقتی پرویز از مقابل بهرام چوبین گریخت به دربار روم پناه برد که دشمن دیرین خانواده او بود، داماد او شد و باج پذیرفت تا او را در مقابل بهرام یاری کند (ر.ک: فردوسی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۷۶) اگر می‌گوییم ایرانیان، حکایت اسکندر را آن‌گونه که خواسته‌اند نوشته‌اند فقط مبتنی بر حدس و گمان نیست، مستند تاریخی نیز دارد نه به‌صورت سندی متقن بلکه از نوع متقن‌سازی تاریخی، از آن‌که در تاریخ نیز گفته‌اند اسکندر مردم را به ثبت وقایع و سرگذشت خویش واداشته است (ر.ک: مسعودی، ۱۳۴۹: ۱۷۷)، البته این دستور اسکندر برای ثبت وقایع در حقیقت نوعی توجیه است برای نوشته‌های مختلف و به نوعی آنها را مستند می‌سازد. اسکندر با سابقه بد و موقعیتی که داشت نیازمند آن بود که دستور دهد برایش تاریخ چنان‌که می‌خواهد بنویسند؛ مادری داشت ماجراجو و تندخو که شهرتی با نمایش مارهای آموزش‌یافته در جشن‌های مذهبی یافته بود و حالت دیوانگی نیز داشت (ر.ک: الهی، ۱۳۷۷: ۱۵۵-۱۵۶) در زمان فیلیپ درباره عدم حلال‌زادگی اسکندر نیز شایعاتی وجود داشت (ر.ک: پیرنیا، ۱۳۷۰: ۱۲۱۰). مورخان یونانی درباره نسب اسکندر افسانه‌هایی نقل می‌کردند که دلالت بر شکوه و عظمت او کند نظیر آنکه نسب اسکندر از طرف پدر به هرکول (نیم ربّ النوع یونانی) و از طرف مادر به آسیده‌ها می‌رسد.

برخی نیز به جای آنکه او را پسر هرکول و از اعقاب ژوپیتز بدانند، بر این عقیده بودند که او پسر ژوپیتز است بدین صورت که «ژوپیتز به شکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و از این ارتباط اسکندر به دنیا آمد» (همان: ۱۲۱۳). حسین الهی تلاش می‌کند هویت واقعی اسکندر مقدونی را چنان‌که بوده است به ما بشناساند افسانه‌های ساخته شده درباره اسکندر را حاصل دروغ‌پردازی یونانیان و رؤیایپروری شرقیان دانسته است (ر.ک: الهی، ۱۳۷۷: ۱۵۴-۱۵۶).

در اینکه دروغ و تخیل، اسکندر را به این منزلت رسانده است تردیدی نیست اما باید اندیشید یونانیان از این دروغ‌ها بهره‌ها می‌بردند اما شرقیان با تخیل خود در پی چه چیزی هستند؟ به نظر می‌رسد همه آنچه شرقیان درباره اسکندر گفته‌اند رؤیا و تخیل نیست بلکه حاوی طنزی تلخ است خصوصاً آنچه درباره نسب او گفته‌اند؛ سخن اصلی این است که وقتی می‌توان برای کسی با تخیل، نسب ساخت حتماً بی‌نسب است. اسکندر در نظر روانکاوانی چون فروید و پیروان او از زمره بیماران روان‌نژندی است: «این مضامین را در داستان‌هایی که روان‌نژندان راجع به خاندان خود می‌بافند، بازمی‌یابیم. بیماران مبتلا به پارنویا که از شهوت و مالیخولیای بزرگی خواهی، رنج می‌برند ولی از خانواده‌های فقیر برخاسته‌اند، تخمه و تبار پست خود را نمی‌پذیرند؛ و آنگاه داستانی درباره زنا‌ی مادر خود با شخص خیالی نژاده‌ای می‌سازند» (ر.ک: باستید، ۱۳۷۰: ۳۵).

نسب‌سازی ایرانیان برای اسکندر، غیر از توهین به او و یادآوری واقعیت‌های زندگی‌اش، هم نقد قدرت و دستگاه حاکمه هنگام حمله اسکندر است هم نقد شاهان زمان خودشان است که تکرار پیشینیان هستند و برای اسکندرهای بعدی راه و جاده مهیا می‌کنند. آنچه هم نظامی‌گنجوی درباره نسب‌نامه اسکندر می‌گوید در یک روایت این است که او فرزند زاهد زنی بوده که در ویرانه‌ای، او را به دنیا آورده است و خودش از درد زادن مرده است لیکن فیلقوس رومی از نزدیکی آن ویرانه می‌گذشت طفل را برگرفت و به خانه برد و پرورد:

ببرد و بپرورد و بنواختش
پس از خود، ولی عهد خود

(نظامی‌گنجوی، ۱۳۶۳: ۸۲)

این خبر، همان چیزی است که ما اعتقاد داریم؛ بیان این سخن است که ما خود، جاده را هموار کرده‌ایم و حاکم بیگانه از آن استفاده کرده است. همچنین در داستان‌های متعددی که درباره اسکندر نقل شده، اعم از شاهنامه و اسکندرنامه‌های منظوم و منثور، اگر دقت کنیم می‌بینیم داستان‌ها و افسانه‌های عجیب و غریب بحر و بر، در ضمن داستان اسکندر، فراوان نقل شده است و فور این افسانه‌های شگفت، نوعی کج‌دهنی سیاسی بوده است؛ این افسانه‌ها، پردازندگان خود را یاری کرده است تا بتوانند تفهیم کنند داستان اسکندر نیز از زمره همین دروغ‌هاست. ابوعلی مسکویه از روایت جعلی برادری دارا و اسکندر یاد نکرده است اما درباره علت حمله اسکندر و مسئله مخالفت درونی با دارا یاد کرده است. مسکویه می‌گوید داراب وزیری ستوده به نام رشتین داشته است، مشاجره و دشمنی بین این وزیر با غلامی به نام بیری رخ داد این غلام با دارا پرورده شده بود. رشتین از او به داراب شکایت کرد داراب، بیری را کشت.

دارا به سبب این کار از رشتین کینه به دل برد وقتی به پادشاهی رسید برادر بیری را با آنکه سزاوار نبود به وزارت برگزید. مسکویه می‌نویسد عاقبت چنین کارهایی او را به یارانش بدبین کرد تا جایی که به قتل برخی روی آورد بدین سبب خاص و عام از او بیمناک گشتند و از گرد او پراکنده شدند آگهی این وضعیت به اسکندر رسید و بسیاری از افراد و بزرگان کشور دارا نیز به اسکندر مایل بودند و او را از وضع نابسامانی دارا آگاه کردند و به حمله و جنگ با او وادار کردند (ر.ک: مسکویه، ۱۳۶۶، ج ۱: ۳۵). حسین الهی نیز نوشته‌اند که در ایران شرایط برای تهاجم اسکندر فراهم بود (ر.ک: الهی، ۱۳۷۷: ۱۶۶) به نظر می‌رسد افسانه‌ای که برای اسکندر ساخته شده به گونه‌ای نقد همین شرایط مهیا برای تهاجم است، حتی یکی از علت‌هایی که اسکندر را ذوالقرنین خوانده‌اند با توجه به ترجمه لفظی ذوالقرنین در معنی صاحب دو شاخ و تناسب با مارهای دوش ضحاک، بر اساس شباهتی بوده که بین کردار او و ضحاک دیده‌اند: پدرگوشی، حاکمیت ستمگر خارجی، خون ریزی و سفاکی و بی‌وفایی، وجه مشترک آن دو است.

نتیجه‌گیری

اسکندر مقدونی هر جا که پای نهاده با قتل و غارت و ویرانی همراه بوده و آخر کار با خلق

و خوی وحشیانه و ادعاهای گزاف نظیر آوردن دین یا خدایی، در میان اطرافیان خود نیز منفور گشته است اما با افسانه‌پردازی و تخیل دستگاه تبلیغی یونانی، تلاش بسیار شده که این شخصیت تعدیل گردد تا تداوم نفوذ و تسلط بر ممالک تسخیر شده امکان بیشتری بیابد. در مقابل تدبیرها و نیرنگ‌های تبلیغی اسکندر و جانشینان وی، ملت‌های تحت ستم به شیوه‌های مختلف مبارزه کرده‌اند تا بتوانند هویت خود را حفظ کنند از جمله در مقابل تدبیری که وی برای گسترش نفوذ خود انجام داد و ادعای ایجاد برادری و اخوت با ایجاد یکسان سازی یا تشویق‌های وی برای ازدواج سربازانش با دختران ایرانی، روایت برادری دارا و اسکندر در ایران ساخته شده است.

بر خلاف آنچه برخی محققان پنداشته‌اند این روایت نه برای جبران شکست و حفظ غرور ملی، بلکه یک طنز گزنده نسبت به عملکرد ناشایست حاکمانی بوده که با بی‌تدبیری خود، راه را برای تجاوز بیگانه هموار می‌کرده‌اند. نقل مفصل داستان اسکندر در شاهنامه نیز به علت سرسلسله سلوکیه بودن اسکندر با دوره حکومت نسبتاً طولانی در تاریخ ایران است و دلالتی بر نگاه مثبت به اسکندر نمی‌کند چون در ضمن آن، مطالبی گنجانده شده که نوعی اعتراض و انتقاد نسبت به نژاد و تبار اسکندر نهفته است و افسانه‌هایی را نقش‌برآب می‌کند که برای ایجاد نفوذ اسکندر و جانشینان وی درست شده بود.

منابع

کتاب‌ها

۱. آموزگار، ژاله (۱۳۹۰) زبان، فرهنگ و اسطوره، تهران: معین، چاپ سوم.
۲. ابن ابوالخیر، ایرانشاه (۱۳۷۰) بهمن‌نامه، ویراسته رحیم عفیفی، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ اول.
۳. ابن اثیر، علی بن محمد (۱۳۸۶) اخبار ایران از الکامل ابن اثیر، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: علم، چاپ سوم.
۴. ابوالفتوح رازی، حسین بن محمد بن احمد الخزاعی النیشابوری (۱۳۷۷) *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن*، به کوشش و تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، چاپ دوم.
۵. احمدنژاد، کامل (۱۳۷۵) *تحلیل آثار نظامی گنجوی: نگاهی به آثار نظامی با ملاحظات تطبیقی درباره مأخذ اسلامی و باستانی اسکندرنامه*، تهران: پایا، چاپ دوم.
۶. اسکولز، رابرت (۱۳۷۹) *درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات*، ترجمه فرزانه طاهری، تهران: آگه، چاپ اول.
۷. الیاده، میرچا (۱۳۸۵) *متون مقدس بنیادین از سراسر جهان*، ترجمه مانی صالحی‌علامه، تهران: فراروان، چاپ اول.
۸. الیاده، میرچا (۱۳۶۸) *آیین‌ها و نمادهای آشناسازی*، ترجمه نصرالله زنگوئی، تهران: آگه، چاپ اول.
۹. ایگلتون، تری (۱۳۸۳) *پیش درآمدی بر نظریه ادبی*، ترجمه عباس منبخر، تهران: مرکز، چاپ سوم.
۱۰. باختین، میخائیل (۱۳۹۰) *تخیل مکالمه‌ای: جستارهایی درباره رمان*، ترجمه رؤیا پورآذر، تهران: نی، چاپ دوم.
۱۱. باستید، روزبه (۱۳۷۰) *دانش اساطیر*، ترجمه جلال ستاری، تهران: توس، چاپ اول.

۱۲. بریان، پی‌یر (۱۳۷۹). تاریخ امپراتوری هخامنشیان: از کورش تا اسکندر، ترجمه مهدی سمسار، تهران: زریاب، چاپ سوم.
۱۳. بنگسون، هرمان (۱۳۷۶) یونانیان و پارسیان، ترجمه تیمور قادری، تهران: فکر روز، چاپ اول.
۱۴. بویس، مری و فرانتز گرنر (۱۳۷۵). تاریخ کیش زرتشت: پس از اسکندر گجسته، ترجمه همایون صنعتی زاده، جلد سوم، تهران: توس، چاپ اول.
۱۵. بیرونی، ابوریحان (۱۳۷۷) آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم.
۱۶. پراپ، ولادیمیر (۱۳۶۸) ریخت‌شناسی قصه‌های پریان، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران: توس، چاپ اول.
۱۷. پیرنیا، حسن (۱۳۷۰) تاریخ ایران باستان، جلد ۲، تهران: دنیای کتاب، چاپ پنجم.
۱۸. توماشفسکی، بوریس (۱۳۹۲) نظریه ادبیات، گردآوری تزوتان تودوروف، ترجمه عاطفه طاهایی، تهران: دات، چاپ دوم.
۱۹. ثعالبی نیشابوری، عبدالملک بن محمد اسماعیل (۱۳۶۸) تاریخ ثعالبی: مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ترجمه محمد فضائی، تهران: قطره، چاپ اول.
۲۰. خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۸) سخن‌های دیرینه: سی گفتار درباره فردوسی و شاهنامه، به کوشش علی دهباشی، تهران: افکار، چاپ سوم.
۲۱. داد، سیما (۱۳۸۵) فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران: مروارید، چاپ سوم.
۲۲. دورانت، ویل (۱۳۶۷) تاریخ تمدن، ترجمه امیرحسین آریان‌پور و فتح‌الله مجتبائی، جلد ۲، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم.
۲۳. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۱) نامورنامه، تهران: سخن، چاپ اول.
۲۴. ژینیو، فیلیپ (۱۳۷۲) ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران: معین و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، چاپ اول.
۲۵. طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی (۱۳۸۹) داراب‌نامه طرسوسی، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.

۲۶. طوسی، محمدبن محمود (۱۳۸۲) *عجایب المخلوقات*، تصحیح منوچهر ستوده، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
۲۷. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۴) *شاهنامه* (بر اساس چاپ مسکو)، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره، چاپ دوم.
۲۸. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶) *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول.
۲۹. فرننخ دادگی (۱۳۸۰) *بندشش*، گزارنده مهرداد بهار، تهران: توس، چاپ دوم.
۳۰. کلیگز، مری (۱۳۸۸) *درس نامه نظریه ادبی*، ترجمه جلال سخنور و الیه دهنوی و سعید سبزیان، تهران: اختران، چاپ اول.
۳۱. کویاجی، جهانگیر کوورجی (۱۳۸۰) *بنیادهای اسطوره و حماسه ایران*، گزارش و ویرایش جلیل دوستخواه، تهران: آگه، چاپ اول.
۳۲. محجوب، محمد جعفر (۱۳۷۱) *آفرین فردوسی*، تهران: مروارید، چاپ اول.
۳۳. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۴۹) *تنبیه الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول.
۳۴. مسکویه، ابوعلی (۱۳۶۶) *تجارب الامم، الجزء الاول، حقه و قدم له ابوالقاسم امامی*، تهران: سروش، الطبعة الاولى.
۳۵. مکالا، سی بی بن (۱۳۸۷) *بنیادهای علم تاریخ: چستی و اعتبار شناخت تاریخی*، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نی، چاپ اول.
۳۶. موکه، داگلاس کالین (۱۳۸۹) *آیرونی*، ترجمه حسن افشار، تهران، مرکز.
۳۷. میدی، ابوالفضل (۱۳۶۱) *کشف الاسرار و عدة الابرار*، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم.
۳۸. نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف (۱۳۶۳) *شرفنامه*، با حواشی و تصحیح و شرح لغات از وحید دستگردی، تهران: علمی، چاپ دوم.
۳۹. ویلکن، اولریش و یوجین برزا (۱۳۷۶) *اسکندر مقدونی*، ترجمه حسن افشار، تهران: مرکز،

چاپ اول.

مقالات

۴۰. آیدنلو، سجاد (۱۳۸۳) تأملاتی درباره منابع و شیوه کار فردوسی، زبان و ادب فارسی دانشگاه تبریز، سال ۴۷، شماره ۱۹۲، صص ۱۴۸-۱۸۵.
۴۱. الهی، حسین (۱۳۷۷) اسکندر مقدونی گجسته، پلشت، پتیاره، جستارهای ادبی، سال ۳۱، شماره ۱۲۱-۱۲۰، صص ۱۵۲-۱۸۶.
۴۲. حسام‌پور، سعید (۱۳۸۹) سیمای اسکندر در آینه‌های موج‌دار، متن‌شناسی ادبی، سال ۲، شماره ۶، صص ۶۱-۸۲.
۴۳. دامادی، محمد (۱۳۸۳) فردوسی و شاهنامه او، نامه انجمن، سال ۴، شماره ۱۳، صص ۸۹-۱۱۱.
۴۴. رزمجو، حسین (۱۳۷۸) اسکندر و اسکندرنامه‌ها، جستارهای ادبی، سال ۳۲، شماره ۱۲۶-۱۲۷، صص ۴۶۵-۴۸۲.
۴۵. شمیسا، سیروس (۱۳۶۱) سفر به جهان مردگان، چیستا، سال ۲، شماره ۳، صص ۲۸۷-۲۸۹.
۴۶. فیروزمندی شیره‌جینی، بهمن، مهدی رهبر و مصطفی ده‌پهلوان (۱۳۹۲) از اسکندر گجستک تا اسکندر ذوالقرنین: ارزیابی و تحلیل آشفستگی منابع تاریخی اسکندر مقدونی؛ بخش دوم، پژوهش‌های ایران‌شناسی، دوره ۳، شماره ۱، صص ۶۵-۸۴.
۴۷. مالمیر، تیمور (۱۳۸۸) دیباچه در شاهنامه و رسالت فردوسی، مطالعات ایرانی، سال ۸، شماره ۱۶، صص ۲۳۳-۲۴۷.
۴۸. مالمیر، تیمور و ناصر محبی (۱۳۹۴) کارکرد سیاسی اسطوره آفرینش نمونه نخستین انسان در شاهنامه، جستارهای ادبی، سال ۴۸، شماره ۱۹۰، صص ۶۳-۷۹.

The narrative of satire critical of brotherhood of Alexander and Darius

Masoumeh Zandieh¹, Dr. Timur Malmir²

Abstract

Due to his destructive role Alexander is remembered as an evil and ominous figure in older Persian sources. But, due to the influence of the Greek mythology and culture, recent sources have provided his figure with an aura of greatness and virtue. Scholars well know that Alexander is not given a positive picture in Shahnameh, although they mention two evidences from the text which do not go with this total picture, namely his description as a brother to Darius III, and his being the subject of a long episode in Shahnameh, the latter being regarded as the sign of the high value put on him by Ferdowsi. In this article, we will use the structuralism approach to prove that the claimed brotherhood of Alexander and Darius III is not to compensate the defeat and restore national pride, but to serve as a satire against the rulers whose ineptitude and treason pave the ground for the coming of the invaders. The lengthy treatment of Alexander's character is also due to the fact that he is the founder of the long-lasting Seleucia Dynasty, regardless of how destructive his invasion was. Denunciations of his action and devaluation of his ancestry prove this argument. Here, research data have collected by analytical By library approach and have processed by analytical and descriptive methods.

Keywords: Alexander; Darius III, satire; Seleucia; Shahnameh; structuralism

¹.PhD student in Persian language and literature, University of Kurdistan, Kurdistan, Iran.

² . Professor of Persian Language and Literature, Kurdistan University, Kurdistan, Iran. (Responsible author)